

سرّ دیگر

شرحی بر مثنوی معنوی



سارا مقدادی اصفهانی



سر دیگر

سرشناسه	: مقدادی اصفهانی، سارا، ۱۳۶۸
عنوان و نام پدیدآور	: سر دیگر : شرحی بر مثنوی معنوی: برگرفته از نظریات و اندیشه‌های عارف معاصر مرحوم نجم‌الدین علی مقدادی اصفهانی / نویسنده: سارا مقدادی اصفهانی.
مشخصات نشر	: تهران: نشر علم، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۴۷۰ ص؛ رقعی
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۲۴۶-۴۲۸-۸
فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۴۷۷]-۴۸۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.
عنوان دیگر	: شرحی بر مثنوی معنوی: برگرفته از نظریات و اندیشه‌های عارف معاصر مرحوم نجم‌الدین علی مقدادی اصفهانی.
موضوع	: عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴ Mysticism - Early works to 20th century
رده‌بندی کنگره	: BP۲۸۴/۳
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۲۰۲۵۰۶

سر و ینگر

(شرحی بر مثنوی معنوی)

برگرفته از نظریات و اندیشه‌های عارف معاصر
مرحوم نجم‌الدین علی مقدادی اصفهانی

نویسنده

سارا مقدادی اصفهانی



سر دیگر

سارا مقدادی اصفهانی

چاپ اول: ۱۴۰۲
شمارگان: ۴۴۰ نسخه
لیتوگرافی: باخترا
چاپ: مهارت نو
قطع: رقعی
صفحه آرای: محمد علی پور

شابک: ۸ - ۴۲۸ - ۲۴۶ - ۶۲۲ - ۹۷۸



حق چاپ محفوظ است.

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین
خیابان شهدای ژاندارمری، بن بست گرانفر، پلاک ۴
تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸ - ۰۲۱



Www.elmpub.com



info@elmpub.com



nashreelm

سرّ دیگر هست کو گوش دگر
طوطی کو مستعد آن شکر

تقدیم به جان جان جانم؛
مرحوم نجم‌الدین علی مقدادی اصفهانی
که مرا به جز نظر او نبود و نیست هنر

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۳
فصل اول: ملت عشق از همه دین‌ها جداست.....	۱۷
فصل دوم: آب نیل است این حدیث جانفزا.....	۵۷
فصل سوم: باز غیر فهم و جان آدمی.....	۱۲۳
فصل چهارم: گر ز تو راضیست دل، من راضی‌ام.....	۲۵۵
فصل پنجم: راز جز با رازدان انباز نیست.....	۳۳۷
منابع.....	۴۵۹

پیشگفتار

یاد ده ما را سخن‌های دقیق که تو را رحم آورد آن ای رفیق

هشتصد سال پیش، مولانا بذری را که از بلخ به همراه خود آورده بود، در خاک قونیه کاشت، شمس تبریزی آن را پیروراند و امروز درخت مثنوی در تمام عالم ریشه دوانده است. مثنوی معنوی کتابی است برای همه و برای همیشه؛ از آن‌روی که دغدغه اصلی آن آدمی و جایگاه او در هستی است. دستیابی به میوه‌های این درخت کار هرکسی نیست، اغلب از برگ و سایه آن سود می‌جویند و یافتن میوه این درخت به‌نادر اتفاق می‌افتد، چراکه درک و دریافت میوه مقصود با تکیه صرف بر خرد و تحصیلات و به قول مولانا، علم بنای آخور، میسر نیست. باید آنی از جنس آن مولانا در خواننده باشد تا به باطن سخن او دست یابد، وگرنه می‌بایست به فهم ظاهر سخنانش اکتفا کرد. کتاب حاضر منعکس‌کننده اندیشه کسی است که شهود را با خرد همراه ساخت، پیش از آنکه از چیزی سخن بگوید، بدان عمل کرد، از کودکی تحت تربیت پدر و استاد، پای در جاده سلوک نهاد و همواره این حدیث شریف را سرلوحه گفتار و کردار خویش قرار داد:

التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ.

نجم‌الدین کو هست بی‌شک نجم‌الدین و نور او
هست هر دم ماهتاب شبروان راهجو

مراد و مقصود من عارف واصل، مرحوم نجم‌الدین علی مقدادی
اصفهانی، نویسنده کتاب «نشان از بی‌نشان‌ها» است. لقب ایشان
«حیران‌علی» بود و خود درباره آن می‌فرمودند:

روز اول که به استاد سپردند مرا
همگی را خرد آموخت مرا مجنون کرد
گفتم اسمم چه بود، گفت که حیران حیران
با تو گویم سخنش با من مجنون چون کرد
سال‌ها رفته که در وادی حیرت غرقم
آه، آن زلف پریش دل من را خون کرد
وعده‌ها داد به من، لیک نشد زان خبری
عمر بگذشته و آن وعده مرا مجنون کرد

مرحوم نجم‌الدین علی مقدادی اصفهانی پدربزرگ من بودند و
اندک‌زمانی پیش از رحلت از این جهان غدار، مشتی از خروار اندیشه‌های
خودشان را درباره مثنوی، گاه‌به‌گاه به صورت شفاهی به این حقیر فرمودند.
این کتاب چنانچه روزگار مهلت می‌داد، می‌بایست به قلم خود ایشان
نگاشته می‌شد، ولی متأسفانه این کار به دلیل مشغله بسیار ایشان ناتمام ماند.
به‌هرروی خواستم که خواننده محترم بداند اینجانب تنها واسطه و کاتبی
هستم که سخنان نویسنده حقیقی را از دست‌نوشته‌ها، صداها و ضبط‌شده
ایشان و یا مطالبی که شفاهاً برایم توضیح دادند، گردآوری کرده‌ام. لذا گاه

بنابر دریافت خودم از کلام ایشان، دست به توضیح یا تفسیری زده‌ام، اما جان کلام و اصل اندیشه متعلق به ذهن گهربار آن مرحوم است. بی‌شک اگر خطایی در متن رفته، ناشی از کج‌فهمی این حقیر بوده است. امید که از نوشتار من راضی و خشنود باشند.

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سخن

سیاس‌گزاری

پس از سپاس از گوینده حقیقی این کلام که «شکر ایزد را که دیدم روی تو»، بر خود لازم می‌دانم تا از سایر عزیزانی که من را در نگارش و چاپ این کتاب یاری کرده‌اند، سپاس‌گزاری کنم. پیش و بیش از همه، از مادر و پدر عزیزم سپاس‌گزارم؛ پدر بی‌نظیرم که شجاعت نوشتن و قلم به دست گرفتن و عادت خواندن را به من بخشید و مادر مهربانم که مشوق همیشگی و اولین آموزگار من بود و خواندن و نوشتن را به من آموخت. سپس از فاطمه مقدادی عزیزم سپاس‌گزارم که شروع کار بر عهده او بود و فیش‌های اولیه کتاب را که به همراه پدر بزرگم تهیه کرده بود، در اختیار من قرار داد. همین‌طور از خواهران نازنینم؛ زهره مقدادی، بهار نوری‌زاده و عاطفه مقدادی سپاس‌گزارم که در تمامی مسیر یار و یاور من بودند و با نظرات خود من را در نگارش بهتر کتاب یاری نمودند. از دوست مهربان و گران‌قدرم، نیلوفر مایلی عزیز نیز کمال تشکر و قدردانی را دارم که با راهنمایی‌های خود من را در نگارش بهتر کتاب یاری کرد. درنهایت از جناب آقای مهدی علمی بسیار سپاس‌گزارم که قبول زحمت کردند و چاپ کتاب را بر عهده گرفتند.

مقدمه

همان‌طور که گفته شد، منبع اصلی من در نگارش این کتاب گفته‌ها، سخنان ضبط‌شده و دست‌نوشته‌های مرحوم نجم‌الدین علی مقدادی اصفهانی، در رابطه با اشعار مثنوی معنوی بوده است. یکی از دست‌نوشته‌های ایشان تفسیر بخش‌هایی از قرآن است که در آن برای شرح آیات، از ابیات مثنوی سود جستند؛ به این صورت که ابتدا آیه را نوشته و سپس برای شرح آن، ابیاتی را که مرتبط با آن آیه بوده است، درج کرده‌اند. اینجانب پس از مرتب‌سازی موضوعی مطالب، شرح و تفسیر ابیات هر بخش را ذکر کردم. متأسفانه چون فیش‌های ایشان برای تألیف این کتاب هیچ‌گاه کامل نشد، اینجانب بنابر دریافت خود از سخنان ایشان و به کمک سایر شروح مثنوی، به شرح ابیات مذکور پرداختم.

در هر فصل پس از درج ابیات موردنظر، آیات و احادیثی را که مفهوم آن‌ها با ابیات مذکور تطابق داشت، ذکر کردم و شرح یا تأویل بیت را به کمک این آیات و احادیث درج نمودم. ارجاعات احادیث نیز ذکر شده است؛ به این صورت که چنانچه حدیث مذکور در کتاب «احادیث و قصص مثنوی» ذکر شده بود، به این کتاب ارجاع دادم، در غیر این صورت،

منیع آن را به طور کامل درج کردم. در ذکر منابع حدیث نیز حتی الامکان از منابع دست اول شیعه و اهل سنت استفاده کردم.

شروحاتی که در این کتاب از آن‌ها استفاده شده است عبارت‌اند از:

۱- جواهر الاسرار و زواهر الانوار نوشته خواجه حسین خوارزمی (درگذشته ۸۴۰ ه.ق). این شرح نخستین شرح مثنوی است که تقریباً یک قرن پس از سرایش آن، به قلم خوارزمی که خود را از لحاظ مشرب تصوف پیرو مولوی می‌داند، نوشته شده است. اگرچه این شرح تنها سه دفتر آغازین مثنوی را در بر می‌گیرد.

۲- شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی نوشته رسوخ‌الدین اسماعیل بن احمد انقروی (درگذشته ۱۰۴۱ ه.ق) متخلص به «رسوخی» و از مشایخ صوفیه. این شرح را دکتر عصمت ستارزاده از ترکی به فارسی ترجمه کرده است.

۳- شرح عرفانی مثنوی معنوی نوشته ابوالعیاش عبدالعلی محمد لکهنوی، ملقب به «بحرالعلوم». وی از متکلمان بزرگ حنفی‌مذهب هند بود که در ۱۱۴۴ ه.ق در هند به دنیا آمد و نسبش به خواجه عبدالله انصاری می‌رسد. گفته شده است که هدف او از شرح مثنوی، روشن نمودن اسرار مثنوی معنوی در پرتو عقاید ابن عربی بوده است.

۴- منهج القوی لطالب مثنوی نوشته یوسف بن احمد مولوی (درگذشته ۱۲۳۲ ه.ق) از نوادگان مولانا. این شرح به زبان عربی و در شش جلد تدوین شده است.

۵- مکاشفات رضوی نوشته محمدرضا مولتانی لاهوری که در قرن یازدهم ه.ق می‌زیست.

- ۶- شرح مثنوی معنوی نوشته حاج ملاهادی سبزواری (در گذشته ۱۲۸۹ ه.ق)، فیلسوف، عارف، شاعر و فقیه ایرانی قرن سیزدهم.
- ۷- شرح جامع مثنوی معنوی نوشته کریم زمانی که در خوانش و درک من از اشعار مثنوی بسیار راهگشا و مفید بود.
- ۸- شرح مثنوی نوشته دکتر محمد استعلامی در هفت جلد.

این کتاب در پنج فصل تنظیم شده است؛ در فصل اول به بررسی جریان‌های فکری مسلط و رایج در زمانه مولانا و اوضاع مذهبی ایران و آناتولی در آن دوران پرداخته شده است و مطالب آن عمدتاً با تکیه بر کتب تاریخی مرجع، مانند تاریخ ایران کمبریج، و مقالات دانشگاهی جمع‌آوری و ذکر شده است. همچنین خلاصه‌ای کوتاه از سرگذشت مولانا و اوضاع زمانه‌اش نیز برای آن دسته از خوانندگانی که شاید با آن آشنا نباشند، درج شده است.

در فصل دوم که سرآغاز بیان مطالب اصلی کتاب است، به بررسی ساختار مثنوی، کیفیت سرایش آن، وضعیت شاعر هنگام سرایش و صفات مثنوی به گفته خود مثنوی پرداخته شده است. این نکات درواقع به درک بهتر مطالب سه فصل بعدی کمک می‌کند.

در فصل سوم سیمای نبی و ولی در مثنوی، مفهوم ولایت و اهمیت واسطه در دین از نگاه مولانا شرح داده شده است.

در فصل چهارم به مدد علم نشانه‌شناسی، نشانه‌هایی مانند «پیر»، «قطب» و «صاحب‌دل» بررسی شده‌اند.

در فصل پنجم با تکیه بر مطالب مذکور در چهار فصل قبلی و به‌یاری علم هرمنوتیک، دو نشانه «حسام‌الدین» و «سلیمان» به‌عنوان رمزهای خصوصی مولانا شناسایی و بررسی شده‌اند. لذا باوجودی که در هر فصل

مطالب متفاوتی مطرح شده است، برای درک بهتر مطالب، بهتر است که کتاب به صورت متوالی مطالعه شود.

نسخه مرجع در این پژوهش و شماره ابیات برمبنای مثنوی تصحیح رینولد نیکلسون است؛ شماره هر بیت و دفتر مربوط نیز با درج یک خط مورب بین آن‌ها، در پانویس مشخص شده است. در عین حال در شرح برخی ابیات، از نسخه قونیه و نسخه‌ای که مرحوم میرخانانی آن را کتابت کردند که عیناً مشابه نسخه مثنوی چاپ کلاله خاور است، نیز استفاده شده است. نسخه کتابت مرحوم میرخانانی ظاهراً برمبنای چند نسخه از جمله نسخه علاءالدوله بوده است. همچنین به دو نسخه دیگر از جمله یک نسخه خطی واقع در پاریس (البته این نسخه تنها شامل دفتر اول است) و نسخه خطی شماره ۲۰۱۲۴۹۸۸۶۱ مکتوب در ۸۴۵ ه.ق، موجود در کتابخانه کنگره آمریکا، نیز رجوع کردم. بدیهی است که چنانچه تفاوتی در ضبط نیکلسن با سایرین وجود داشته، در پاورقی مشخص شده است.

پیشنهاد من به خواننده عزیز این است که کتاب را با دیدی باز و به دور از قضاوت‌های عجولانه، پیش فرض‌ها و دانسته‌های پیشین خود بخواند. ممکن است تفسیر بسیاری از ابیات در نگاه اول، غریب و جدید به نظر برسد، اما چه بهتر که نه به دیده انکار، بلکه با ذهنی گشوده به آن‌ها بنگریم؛ چه به فرموده خودش: راز اندر گوش منکر راز نیست.

سارا مقدادی اصفهانی

بهمن ماه ۱۴۰۱ خورشیدی

تهران

فصل اول: ملت عشق از همه دین‌ها جداست

اوضاع سیاسی، اجتماعی و دینی عصر مولانا

«بی شک آنچه بر کبرویان گذشته که تعدادی از نمایندگان آن‌ها در آسیای صغیر وجود دارند، برای دیگران از جمله مولوی‌ها هم پیش آمده است؛ یعنی می‌توان با حسن نیت سنی بود و درعین حال به بعضی از باورها اقرار کرد که به شیعه منسوب است.»^۱

اینکه شاعر یا نویسنده در چه شرایطی، در میان چه انسان‌هایی و چگونه سخن می‌گوید در درک چستی سخنانش مؤثر است. بررسی و تفسیر هر شعری از جمله اشعار مثنوی، نیازمند مجموعه‌ای از آگاهی‌هاست و یکی از این آگاهی‌ها شناخت همزمان جریان‌های مسلط فکری و مذهبی بر جامعه شاعر از یک سو، و اندیشه‌ها و باورهای او از سوی دیگر است. در این فصل که از نظر ساختار و محتوا با چهار فصل بعدی کاملاً متفاوت است، می‌کوشیم تا با فضای اندیشه و مذهب در ایران قرن هفتم آشنا

۱. مشکل تشیع در آسیای صغیر ترک پیش از عثمانیان، صص ۳۱۷-۳۳۴.

شویم؛ قرنی که از قلل مهم عرفان اسلامی است و دو واقعه تأثیرگذار، یعنی حمله مغول و فروپاشی خلافت پانصدساله عباسیان، در آن اتفاق افتاد. مطالب این فصل به منزله مقدمه‌ای برای آشنا کردن خواننده با زمانه شاعر است، زمانه‌ای که کیفیت خواست مردمانش تعیین‌کننده سخنان مولانا بود، چراکه به گفته خودش، میزبان هرآنچه را که مهمان بطلبد برایش فراهم می‌آورد، حتی اگر میل مهمان به شکمبه باشد که در نظر میزبان نیکو نیست: «آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید و چه کالا را خریدارند، آن خرد و آن فروشد.»^۱ در ادامه، ضمن بیان خلاصه‌ای از زندگانی مولانا، می‌کوشیم تا جریان‌های فکری و اجتماعی مسلط زمانه، مذاهب موجود، وضعیت صوفیان، خانقاه‌ها و موسیقی رایج زمانه را از خلال آثار مولانا بازجویم.

ما برای بررسی زندگانی مولانا سه منبع مهم در اختیار داریم که عبارت‌اند از: آثار سلطان ولد (فرزند مولانا)، رساله سپهسالار و مناقب العارفين افلاکی و می‌کوشیم تا خلاصه‌ای از زندگی مولانا را با تکیه بر این سه منبع بیان کنیم.

مثنوی ابتدائاً سلطان ولد نخستین گزارش از زندگانی مولانا است که به قلم یکی از نزدیک‌ترین و محرم‌ترین افراد زندگی او به دست ما رسیده است. رساله سپهسالار نوشته فردی به نام فریدون بن احمد، معروف به اسفهسالار، از معاصرین مولانا است. سپهسالار در دیباچه رساله‌اش می‌گوید که خلاصه عمر خود را در ملازمت حضرت مولانا گذرانده و از محبت و عشق به وی سوخته است.^۲ مناقب العارفين نیز نگاشته شمس‌الدین احمد

۱. فیه ما فیه، ص ۸۹.

۲. رساله سپهسالار، صص ۹۰-۹۱.

عابدی مشهور به افلاکی (در گذشته ۷۶۱ ه.ق) است که از شاگردان و مریدان شیخ جلال‌الدین عارف (نواده مولانا) بود. افلاکی به فرمان استاد خود، نگارش کتاب مناقب العارفین را در سال ۷۱۸ ه.ق آغاز کرد و در ۷۴۲ ه.ق به انجام رساند.^۱

اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن هفتم

چنگیزخان مغول در سال ۶۱۶ ه.ق به طرف ماوراءالنهر حمله برد و سپس سایر نواحی ایران را ویران کرد. چنگیز که بیشتر اقوام مغول و ترک و دیگر صحراگردان آسیانه میانه را با خود همراه کرده بود، مجموعه‌ای از شهرهای ایران از جمله بلخ، مرو، نیشابور، هرات، توس، ری، قزوین، همدان، مراغه و اردبیل را به ویرانی کشانید. مغولان به ترتیب و به دنبال یافتن سلطان محمد خوارزمشاه، که به جای ایستادگی در برابر دشمن، دائما از شهری به شهر دیگر می‌گریخت، یکایک شهرهای ایران را ویران کردند و تنها شهرهایی چون فارس که از آغاز قبول ایللی کرده بودند، جان سالم به در بردند.

یکی دیگر از مناطقی که از تهاجم مغول در امان مانده بود سرزمین روم شرقی (آناتولی) یا آسیای صغیر بود که در زمان تهاجم مغول در دست سلاجقه روم بود. این ناحیه به پناهگاهی برای شعرا و دانشمندان تبدیل شد. لذا بسیاری از آثار باقی مانده از این دوران، متعلق به نویسندگانی است

۱. یکی از مآخذ عمده افلاکی همین رساله فریدون بن احمد سپهسالار بوده و نزدیک به سه چهارم مطالب آن را با اندک تغییراتی و بدون ذکر مأخذ نقل کرده است. بعضی روایت‌های افلاکی دارای مرجع کتبی است و برخی بدون سند و بر اقوال اشخاص مختلف و یا بر مشاهدات خود او مبتنی است. البته مشاهدات وی تنها به زندگانی نوادگان مولانا مربوط است. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، ۵۹۰

که در این نواحی زیسته و کوشیده‌اند تا در فقدان مراکز علمی، به تألیف آثار تعلیمی پردازند.

پس از چنگیز، جانشینان او حکومت ایلخانان مغول (۷۳۶-۶۵۴ ه.ق) را در ایران تأسیس کردند. حکومت ایلخانان با به قدرت رسیدن هلاکو آغاز شد و حدود نود سال دوام داشت. از مهم‌ترین حوادث جهان اسلام در دوره ایلخانان، سقوط خلافت عباسی در ۶۵۶ ه.ق و نابودی اسماعیلیه توسط هلاکو است. نابودی خلافت اسلامی بغداد تغییرات بسیاری در مناسبات قدرت جهان اسلام ایجاد کرد که رشد تشیع یکی از مهم‌ترین پیامدهای آن بود. در نتیجه تمرکز و انسجام سیاسی‌ای که با شکل‌گیری حکومت ایلخانی به وجود آمد، نابه‌سامانی‌های سال‌های قبل تاحدودی کاهش یافت و حداقل در قلمروی داخلی، صلح و امنیت نسبی برقرار شد. در این دوران امور اجرایی، سیاسی و اقتصادی به‌وسیله دیوانسالاران ایرانی اداره می‌شد و رابطه مردم و حکومت به‌واسطه آن‌ها انجام می‌گرفت.^۱

نابودی مراکز علم و دانش در زمان حمله مغول، موجب رشد ادبیات تعلیمی در سده‌های هفتم و هشتم ه.ق شد. به دنبال سقوط سرزمین‌های ماوراءالنهر، خراسان، جبال و آذربایجان که به خرابی بخش‌های زیادی از شهرهای آباد منجر شد، بسیاری از جمعیت شهرها کشته و بسیاری دیگر نیز آواره شدند. موقوفات و پשתوانه مالی مدارس، مساجد و کتابخانه‌ها تعطیل شد و امید به زندگی، آرامش فکری، امنیت جانی و استقلال مالی که از لوازم تحرک و پویایی مراکز علمی و نهادهای آموزشی است، از سراسر این سرزمین‌ها رخت برپست و بقیه دانشمندانی که با کوله‌باری از کتاب‌ها به مناطق امن گریختند، تا مدت‌ها از فعالیت‌های علمی بازماندند.^۲

۱. شهر، سیاست و اقتصاد در عهد ایلخانان، ص ۴۳۳-۴۳۴

۲. سرگذشت دانشمندان و مراکز دانش در حمله مغول، صص ۳۲۲-۲۸۹.

زندگانی مولانا

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مشهور به رومی یا مُلای روم، در سال ۶۰۴ ه.ق در بلخ، واقع در خراسان بزرگ که در آن زمان تحت سلطهٔ خوارزمشاهیان بود، به دنیا آمد. پدرش بهاء‌ولد معروف به سلطان‌العلماء، از علمای بزرگ زمانهٔ خود بود که چندی قبل از حملهٔ مغول، خراسان را ترک کرد. سال‌های حیات مولانا (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق) مقارن سال‌هایی سرشار از حوادث گوناگون و مهم در تاریخ ایران است. بهاء‌الدین ولد (پدر مولانا) در حدود سال ۶۱۷ ه.ق تصمیم به مهاجرت از بلخ می‌گیرد. بنابر گفتهٔ سلطان ولد، فرزند مولانا، این مهاجرت به سبب پیش‌بینی او از حملهٔ مغول و ویرانی‌ها و قتل و غارت آنان بوده است:

کرد از بلخ عزم سوی حجاز زانکه شد کارگر در او آن راز
بود در رفتن و رسید خبر که از آن راز شد پدید اثر^۱

به گفتهٔ سپهسالار، سلطان‌العلماء از بلخ خارج شد (دقیقاً مشخص نیست که در چه سالی)، بعد به بغداد رفت و چند صباحی در آنجا بود، سپس راهی مکه شد و بعد به ارزنجان و آقشهر آمد و نهایتاً بنابر گفته‌های افلاکی و سلطان ولد، احتمالاً در حدود سال ۶۲۶ ه.ق، به دعوت علاء‌الدین کیکباد، به همراه مولانا به قونیه رفت و علاء‌الدین با احترام بسیاری از ایشان استقبال کرد.

زندگی مولانا در قونیه مقارن حکومت تضعیف‌شدهٔ سلاجقهٔ روم^۲ و

۱. ولدنامه، ص ۱۹۰

۲. خاندان سلاطین سلجوقی قونیه بیش از دو قرن، یعنی از سال ۴۷۰ تا ۷۰۰ ه.ق، دوام داشت، اما باید گفت که چراغ دولت آنان در سال ۶۵۵ ه.ق که مغول‌ها قونیه را فتح

تسلط ایلخانان مغول است. قونیه در قرن هفتم که جهان شرق در آتش حمله مغول می سوخت، شهری نسبتاً آرام و قابل سکونت بود. همچنین چون پایتخت سلاجقه بود، از اهمیت سیاسی و فرهنگی نیز برخوردار بود. علاءالدین کیقباد اول (۶۱۶-۶۳۴ ه.ق) از سلسله سلاجقه روم بود که پس از مرگ عزالدین کیکاووس به سلطنت رسید. دوران سلطنت او از درخشانترین ادوار سلطنت سلاجقه روم به حساب می آید. وی پادشاهی لایق، هنرمند و دانشمند بود.^۱ اگرچه ظاهراً او پادشاه بود، اما ایلخانان با فرستادن وزرای خود به آسیای صغیر، قدرت و اداره امور را در دست گرفتند. معینالدین پروانه یکی از همین وزرا بود که باوجود خدمت بسیار به مغولان، نهایتاً در ۶۷۵ ه.ق همانند دیگر وزرای مغولان، به قتل رسید. معینالدین پروانه از مریدان خاص مولانا بود و به وی ارادت بسیاری داشت. او درباره ارادتش به مولانا چنین گفته است: «من به جهت آن نمی آیم که مولانا به من پردازد و با من مکالمت کند، بلکه برای آن می آیم که مشرف شوم و از زمره بندگان باشم.»^۲

دو سال بعد از استقرار مولانا و پدرش (بهاءولد) در قونیه، پدر در سال ۶۲۸ ه.ق، فوت می کند و مولانا پس از فوت وی، بر مسند ارشاد او می نشیند. یک سال بعد، سید برهانالدین محقق ترمذی که به «سید سیردان» شهرت داشت و از مریدان بهاءولد بود، نزد مولانا می آید. او که نخستین

کردند، خاموش شد. در این زمان سلاجقه روم به فرمانبرداری از ایلخانان مغول داخل ایران گردن نهادند و اداره امور این سرزمین به فرمانروایی محول می شد که از ایران می آمد، ولی به جهت دوری بلاد روم از ایران، تسلط حکومت مغول بر این سرزمین مقتدرانه نبود و دوام و ثباتی هم نداشت. اخبار سلاجقه روم، ص ۵۳

۱. همان، ص ۹۶

۲. فیه ما فیه، ص ۵۱

استاد مولانا بعد از پدرش به حساب می‌آمد، اسرار تصوف و عرفان را به مولانا می‌آموزد. مولانا سپس به فرمان سید، به حلب و بعد به دمشق می‌رود و به گفته برخی در این شهر با ابن عربی ملاقات می‌کند و نهایتاً پس از گذراندن این دوره که حدود هفت سال طول می‌کشد، دوباره به قونیه بازمی‌گردد.

گفته شده است که وقتی سید برهان‌الدین از آمدن شمس خبر یافت، به قیصریه رفت و تا پایان عمر در آنجا ماند. سپس مهم‌ترین واقعه زندگی مولانا، یعنی ملاقاتش با شمس تبریزی، اتفاق می‌افتد؛ اتفاقی که زندگی مولانا را به بعد و قبل از این واقعه تقسیم می‌کند.

مطابق آنچه در سنت مولویان سینه‌به‌سینه از اسلاف رسیده است، شمس به هنگام ورود به قونیه مردی شصت‌ساله بوده است و در مقالات نیز از خود با عنوان پیرمرد یاد می‌کند.^۱ مولانا نیز در غزلیات، شمس را در سیمای یک پیرمرد به تصویر می‌کشد.^۲ بنابر روایت سپهسالار، مولانا در زمان ملاقات با شمس، یعنی سال ۶۴۲ ه.ق، سی‌وهشت‌ساله بوده است. این دیدار همان‌طور که تمام معاصران مولانا اعم از افلاکی، سپهسالار و سلطان ولد نقل کرده‌اند، انقلابی عظیم در زندگی مولانا پدید می‌آورد. گویاترین و زیباترین شارح این انقلاب روحی نیز گفته‌های خود مولانا است:

زاهد بودم ترانه‌گویم کردی سر فتنه بزم و باده‌خویم کردی
سجاده‌نشین باوقاری بودم بازیچه کودکان کویم کردی^۳

۱. البته ذکر این نکته ضروری است که فراهم‌آورنده مقالات شمس خود وی نبوده است. او هیچ‌گاه دست به نگارش هیچ کتابی نزد و اساساً اعتقادی به این کار نداشت. لذا نشر مقالات شمس آشفته و گونه‌گون است. مقالات شمس، ص ۱۸.

۲. شمس تبریزی، ص ۱۳۳

۳. کلیات دیوان شمس، ج ۲، ص ۱۴۹۸

و یا آنگاه که می‌گوید:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
 گفت که دیوانه نه‌ای لایق این خانه نه‌ای
 رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
 گفت که سرمست نه‌ای رو که از این دست نه‌ای
 رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
 گفت که تو کشته نه‌ای در طرب آغشته نه‌ای
 پیش رخ زنده‌کنش، کشته و افکنده شدم
 گفت که تو زیرک‌کی، مست خیالی و شکی
 گول شدم هول شدم وز همه برکنده شدم
 گفت که تو شمع شدی، قبله این جمع شدی
 جمع نیم، شمع نیم، دود پراکنده شدم
 گفت که شیخی و سری پیشرو و راهبری
 شیخ نیم، پیش نیم، امر تو را بنده شدم
 گفت که با بال و پری، من پر و بالت ندهم
 در هوس بال و پرش، بی‌پر و پرکنده شدم
 گفت مرا عشق کهن از بر ما نقل مکن
 گفتم آری نکنم ساکن و باشنده شدم
 چشمه خورشید تویی سایه‌گه بید منم
 چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم
 تابش جان یافت دلم وا شد و بشکافت دلم
 اطلس نو بافت دلم دشمن این ژنده شدم

صورت جان وقت سحر لاف همی‌زد ز بطر
بنده و خربنده بدم شاه و خداونده شدم
شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق
بر زبر هفت طبق اختر رخشنده شدم
باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان
کز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم^۱

این غزل به بهترین شکل گویای تحول احوال مولاناست، تحولی که خودش آن را نوعی حیات پس از مرگ می‌داند.
چه گویم مرده بودم بی‌تو مطلق خدا از نو دگر بار آفریدم^۲

مولانا چندین سال در مصاحبت شمس بود، تا آنکه بنابر قول سلطان ولد، این همراهی حسادت مریدان و جماعتی را برانگیخت که پیش از این تحول روحی، همراه و شاگرد وی بودند. بنابر قول تذکره‌ها و با توجه به متن مقالات شمس، شمس درویشی شوریده بود که در قید رعایت آداب شیخی و رهبری نبود و بعضاً زبانی تند داشت که همین امر می‌توانست در روی برتافتن برخی مریدان مولانا که تاکنون با جماعت صوفیانی از این دست معاشرت نداشتند، مؤثر بوده باشد. به‌هرروی شمس پس از چندی، علی‌الظاهر به سبب آنچه معاصران مولانا آن را آزار و اذیت مریدان نقل می‌کنند، از قونیه به شام می‌رود، اگرچه اولیای خدا برای رفتارهای خود دلایلی دارند که بعضاً از دید عوام پنهان است. به‌طور قطع، این هجرت بر

۱. کلیات دیوان شمس، ج ۱، ص ۵۱۶

۲. همان، ص ۵۵۵

مولانا تأثیر بسیاری داشته است، تأثیری که به روشنی در غزلیات دیوان کبیر دیده می‌شود:

بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود
 داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود
 گر تو نباشی یار من گشت خراب کار من
 مونس و غمگسار من بی تو به سر نمی‌شود
 بی تو نه زندگی خوشم بی تو نه مردگی خوشم
 سر ز غم تو چون کشم بی تو به سر نمی‌شود^۱

سلطان ولد می‌گوید که مولانا پس از چندی، وی را برای بازگرداندن شمس به شام می‌فرستد و شمس مجدداً به قونیه بازمی‌گردد، مریدان در ابتدا با او به خوبی برخورد می‌کنند، اما مدتی بعد دوباره به آزار و اذیت او می‌پردازند و این بار شمس برای همیشه قونیه را ترک می‌کند. مولانا خود به طلب او به شام می‌رود، تا اینکه بنابر گفته سلطان ولد، نهایتاً او را نه در شام که در درون خود بازمی‌جوید:

گفت چون من وی‌ام چه می‌جویم عین اویم کنون ز من گویم
 وصف حسنش که می‌فزودم من خود همان حسن و لطف بودم من^۲

به هر حال مشخص نیست که این مریدان چگونه مریدی بودند که باوجود مشاهده عشق بی‌قید و شرط مرادشان به شمس تبریزی، بی‌وقفه به آزار او ادامه می‌دادند، چراکه مرید می‌بایست در همه حال از پیر و مرادش پیروی کند؛ همانند صلاح‌الدین و حسام‌الدین.

۱. همان، ص ۱۱۲

۲. ولدنامه، ص ۶۰

با این همه، ظاهراً این مریدان در هر حال مولانا را ترک نکردند و با همه دلخوری‌ها و مخالفت‌هایشان با شمس و کارهای او، در مجالس سخنرانی یا درس مولانا شرکت می‌کردند. مجالس سخنرانی مولانا ظاهراً طولانی بوده و گاه تا شب به درازا می‌کشیده است. خود او در فیه ما فیه می‌گوید: «شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید. شب و تاریکی این عالم بگذرد و نور این سخن هر دم ظاهرتر باشد.»^۱ البته باید در نظر داشت که یکی از دلایل اطاله کلام شرح و توضیح آن است. از آنجایی که مردم سخنان مولانا را درک نمی‌کنند، او مجبور به شرح و توضیح کلامش می‌شود. مولانا خلق را شاگردانی می‌داند که تا حرف الف را فرانگیرند، قادر به فراگیری حرف ب نخواهند بود. البته این خامی خلق و پختگی مولانا بعضاً موجب رنجیدگی مردم از او می‌شد. او در فیه ما فیه تصریح می‌کند که مردم گردش جمع می‌شوند و خواهان شنیدن کلامش هستند و اگر او چیزی نگوید، از او می‌رنجند و چنانچه سخنی را به زبان آورد که مردم سزاوار آن‌اند، طاقت نمی‌آورند و باز هم رنجیده‌خاطر می‌شوند. به همین دلیل، مولانا با وجود این خیل مشتاقانی که گردش را گرفته‌اند، باز هم احساس تنهایی می‌کند و از نداشتن هم‌زبانی که سخنش را بفهمد می‌نالند: «ما در عالم مردی می‌طلبیم که به وی عمل نمایم. چون مشتری عمل نمی‌یابیم، مشتری گفت می‌یابیم، به گفت مشغولیم»^۲ البته باید توجه داشت که این تنهایی و نداشتن همدم منحصر به شرایط زمانی و مکانی مولوی نیست، بلکه تمامی عرفا همواره از کج‌فهمی‌های مردم زمانه و فقدان گوش شنوا رنج می‌بردند. با این حال، باز هم مولانا در طی حیاتش مریدان و همراهان

۱. فیه ما فیه، ص ۲۰۶

۲. همان، ص ۹۰

برجسته‌ای چون صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی را در مصاحبت خود داشت که می‌توانست از احوال درونی‌اش با ایشان سخن بگوید.

پس از غیبت دائمی شمس، مولانا صلاح‌الدین زرکوب را به‌عنوان مصاحب محبوب و خلیفه خود برگزید. اگرچه او نیز مورد قبول مریدان واقع نشد، چراکه در ظاهر مردی عامی بود، هرچند باطنی روشن و بصیرتی بسیار داشت. ولد اظهار می‌کند که منکران و اهل فساد باز سر به مخالفت برداشتند و گفتند این از آن قبلی [شمس] نیز بدتر است.^۱ این از اهل قونیه است، لااقل او از اهل تبریز بود. آن‌ها درباره‌ی وی بدگویی می‌کردند و حتی برای قتلش توطئه کردند.^۲ سلطان ولد می‌گوید که مصاحبت مولانا با صلاح‌الدین مدت ده سال بود و با درگذشت صلاح‌الدین در سال ۶۵۷ ه. ق پایان پذیرفت. میزان علاقه مولانا به صلاح‌الدین در غزلیات و مکتوبات به‌روشنی دیده می‌شود؛ مولانا در بیت پایانی غزل مشهور «زین دو هزاران من و ما...»، به شمع وجود صلاح‌الدین و ارادت خود به وی اشاره می‌کند:

زین دو هزاران من و ما ای عجباً من چه منم

گوش بنه عریده را دست منه بر دهنم

لطف صلاح دل و دین تافت میان دل من

شمع دل است او به جهان، من کی‌ام او را لگنم^۳

۱. ولدنامه، ص ۷۰-۷۵

۲. به گفته گولپینارلی، در آن روزگاران به کسانی که از شرق به آناتولی می‌آمدند، رغبت نشان می‌دادند و این عادت تا دوره امپراتوران عثمانی نیز به جای بوده است. مولانا جلال‌الدین، ص ۱۷۹.

۳. کلیات دیوان شمس، ج ۱، ص ۵۱۸

صلاح‌الدین به گفتهٔ مولانا در مکتوبات، تحت تربیت سید برهان‌الدین محقق ترمذی بوده است.^۱ همچنین او جزء معدود خواصی بود که به خلوت شمس و مولانا راه داشت و گفته شده است که بعد از آمدن شمس به قونیه، مولانا و شمس در منزل صلاح‌الدین اقامت داشتند.

افلاکی دربارهٔ میزان علاقهٔ مولانا به صلاح‌الدین می‌گوید: «روزی مولانا فرمود آن قلف را بیاورید و در وقتی دیگر فرموده بود که فلانی مفتلا شده است. بوالفضولی گفته باشد که قفل بایستی گفتن و درست آن است که مبتلا گویند، فرمود که آن چنان است که گفتم، اما جهت رعایت خاطر عزیزی چنان گفتم که روزی صلاح‌الدین مفتلا گفته بود و قلف فرموده و راست آن است که او گفته؛ چه اغلب اسماء و لغات موضوعات مردم است در هر زمانی از مبدأ فطرت»^۲

با درگذشت صلاح‌الدین، مولانا حسام‌الدین را که مدت‌ها مصاحب او بود، به جانشینی خود برمی‌گزیند و می‌گوید: حالا که خورشید (صلاح‌الدین) از میان ما رفت، باید به جای او چراغی بگذاریم. وقتی ماه در آسمان نباشد، ستاره روشنی می‌دهد.^۳

حسن بن محمد بن حسن بن اخی ترک ارموی، ملقب به حسام‌الدین، ضیاءالحق و حسام‌الحق‌والدین محبوب‌ترین مصاحب مولانا پس از شمس تبریزی بود. پدرش از اخیان ترکیه بود و به همین سبب به «ابن اخی ترک» شهرت داشت. حسام‌الدین در کودکی پدرش را از دست

۱. «..صلاح الحق و الدین که فرزند جان و دل سید برهان‌الدین المحقق و خلیفهٔ اوست

بالاستقلال» مکتوبات، ص ۹۸

۲. مناقب‌العارفین ج ۲، ص ۷۱۹

۳. ولدنامه، ص ۱۱۳

می‌دهد و ارباب فتوت (اخیان) سرپرستی او را به عهده می‌گیرند، چراکه تمامی اخیان^۱ معتبر ممالک روم تربیت یافته پدر وی بودند. پس از مدتی حسام‌الدین به مولانا می‌رسد و نهایتاً مرید خاص او می‌شود و جماعت فتیان را رها می‌کند.^۲ به گفته افلاکی، در مدتی که حسام‌الدین در خدمت مولانا بود، مولانا اختیار اموال و هدایایی را که برایش می‌آوردند به او واگذار کرده بود. به تصریح مقالات شمس، حسام‌الدین در خدمت شمس نیز بوده است. افلاکی نیز می‌گوید که حسام‌الدین در اوایل جوانی در خدمت شمس تبریزی بود و حتی در قبال درخواست شمس، تمامی دارایی خود را به او بخشیده بود.^۳ حسام‌الدین در زمان حیات مولانا، ده سال خلیفه وی بود و به گفته سلطان ولد، همه اصحاب بی‌حق و حسدی از وی مستفید می‌شدند.^۴

نهایتاً مولانا به دنبال یک دوره بیماری و تب، در سال ۶۷۲ ه. ق به معبودش پیوست و تمامی مردم قونیه اعم از مسلمان و یهودی و مسیحی برای تشییع جنازه او حاضر شدند. به گفته سلطان ولد، بعد از وفات مولانا، حسام‌الدین از روی ادب و احترام، به سلطان ولد اصرار می‌کند که اکنون تو به جای والد خویش بنشین و شیخی کن و من در خدمت تو هستم، اما ولد نمی‌پذیرد و می‌گوید همان‌طور که در زمان پدرم، تو خلیفه بودی، بعد از او نیز تو خلیفه باش. مدت ده سال نیز حسام‌الدین بر جای مولانا به هدایت

۱. اخیان همان فتیان بودند که در آناتولی به این نام خوانده می‌شدند، در ادامه درباره ایشان بیشتر توضیح می‌دهیم.

۲. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۳۸

۳. همان، ص ۶۲۷

۴. ولدنامه، ص ۲۸۲

مریدان مشغول بود، تا اینکه پس از ده سال، حسام‌الدین نیز به مرادش می‌پیوندد و نهایتاً ولد جانشین پدر می‌شود.^۱

دربارهٔ سلسلهٔ طریقتی مولانا آراء مختلفی وجود دارد؛ خوارزمی، مستوفی و جامی سلسلهٔ طریقتی وی را به شیخ نجم‌الدین کبری می‌رسانند. مستوفی مولانا را مرید و شاگرد نجم کبری معرفی کرده است^۲، اگرچه سال‌های حیات ایشان از نظر زمانی با یکدیگر تطابق ندارد و به قول برخی مولانا پڑوهان، مقصود پدر مولانا بوده است نه خود وی. خواجه حسین خوارزمی نیز نام سلطان‌العلماء را در میان نام شاگردان نجم‌الدین کبری درج کرده است و می‌گوید که سلسلهٔ سلطان‌العلماء به واسطهٔ جدش به احمد غزالی می‌رسد و او به واسطهٔ فراگیری علوم و آداب از پدرش به شیخ احمد غزالی متصل است، اما خودش پس از این به خدمت شیخ نجم‌الدین کبری می‌رسد و مرید او می‌شود.^۳ خوارزمی حتی شمس تبریزی را نیز شاگرد بابا کمال جندی (از شاگردان نجم کبری) می‌داند.^۴ حتی اگر مولانا مشخصاً

۱. ولدنامه، صص ۱۲۲-۱۲۳

۲. تاریخ گزیده، ص ۳۹۷

۳. خوارزمی برای اثبات این ادعا می‌گوید: مشهور است که نجم کبری در هنگام شهادت پرچم کافری گرفته بودند، بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن. پس مولانا انتساب خود را به جناب شیخ، بدین وجه بیان می‌کند:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
به یکی دست می‌خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

جواهرالاسرار، ج ۱، ص ۱۳۳

اگرچه فرانکلین دین لوئیس انتساب مولانا به طریقت کبرویه را به سبب اینکه مولانا یا پدرش صراحتاً در آثارشان به ایشان اشاره نکرده‌اند، رد می‌کند. مولانا، دیروز تا امروز، شرق تا غرب، ص ۴۰

۴. جواهرالاسرار، ج ۱، ص ۱۳۱.

پیرو طریقت نجم کبری هم نبوده باشد، بدون شک به سبب رواج و تسلط اندیشه‌های کبرویه در خراسان، از وی تأثیر پذیرفته است.^۱

تصوف و تشیع در قرن هفتم

گفتیم که قرن هفتم یکی از قله مهم تاریخ عرفان اسلامی است؛ در قرن هفتم دو جریان مهم تصوف و تشیع نه به اندازه هم، اما در کنار یکدیگر رشد کردند و بیش از پیش به هم نزدیک شدند، تا آنجا که عقایدشان تا حد زیادی در هم آمیخت. تشیع و تصوف اشتراکات بسیاری دارند که شاید مهم‌ترین آن‌ها اعتقاد به قطب یا امام در هر عصر و زمان است. اهمیت پیروی از امام و شناخت او در تشیع، با اهمیت شناخت و پیروی از قطب در تصوف برابری می‌کند.

سقوط خلافت عباسی در سال ۶۵۶ ه. ق تغییرات بسیاری در مناسبات قدرت جهان اسلام ایجاد کرد که رشد تشیع یکی از مهم‌ترین این تغییرات بود. همچنین حملات مغول نقش مهمی در رواج تصوف در آناتولی داشت، چراکه به دنبال این حملات و ناامنی‌های حاصل از آن، بسیاری از مردم مجبور به مهاجرت اجباری یا فرار از سرزمینشان شدند و در این میان مشایخ پرنفوذی چون فخرالدین عراقی، نجم‌الدین دایه، اوحالدین کرمانی و بهاء‌الدین ولد (پدر مولانا) به آناتولی مهاجرت کردند. به دنبال مهاجرت این صوفیان به آناتولی، طریقت‌های مختلفی همچون کازرونیه، اکبریه (پیروان صدرالدین قونوی) و رفاعیه در آنجا رواج یافت. همچنین در آناتولی فرقه‌های دیگری همچون قلندریه، جامیه، حیدریه، ادهمیه و سلسله

۱. گولپینارلی نیز گفته کسانی را که سلطان‌العلماء را از خلفای نجم‌الدین کبری می‌دانند به حقیقت نزدیک‌تر می‌داند. مولانا جلال‌الدین، ص ۹۰

ابدال روم در کنار هم می‌زیستند. همگی آن‌ها دارای عقاید شیعی باطنی بودند و شباهت‌های بسیاری باهم داشتند.^۱

در روزگار تهاجم مغولان دو طریقه در ایران نفوذ غالب داشتند: یکی کبرویه در شرق و دیگری سهروردیه^۲ در غرب. یکی از ویژگی‌های صوفیان این دوره پرداختن عمیق‌تر آن‌ها به جنبه فلسفی و نظری آموزه تصوف است که برخی از این تأثیرات به واسطه نفوذ ابن عربی بود.^۳ از آنجاکه مولانا در کودکی در بلخ بود و سلسله طریقتی پدرش نیز به گفته برخی مانند حمدالله مستوفی و جامی^۴، به نجم‌الدین کبری می‌رسد، می‌توان افکار متأثر از اندیشه‌های کبرویه را در آثارش ملاحظه کرد.^۵

شیخ نجم‌الدین کبری معروف به پیر ولی‌تراش (۵۴۰-۶۱۸ ه.ق)، مؤسس سلسله کبرویه و از صوفیان نامدار خوارزم بود. نجم‌الدین از شاگردان شیخ اسماعیل قصری بود و خود شاگردان بسیاری را تربیت کرد، تا آنجاکه به او لقب «پیر ولی‌تراش» را بخشیدند. وی در حدود سال ۶۱۸ ه.ق در تهاجم مغولان کشته شد؛ اگرچه مغولان پیش از تهاجم به خوارزم به او اجازه دادند که شهر را ترک کند، اما وی نپذیرفت و این عمل را ناجوانمردانه خواند.^۶

۱. مولانا جلال‌الدین، ص ۶۳

۲. مؤسس این طریقت ضیاء‌الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی (۴۹۰-۵۶۳) بود و بعدتر برادرزاده‌اش، شهاب‌الدین عمر سهروردی، صاحب عوارف‌المعارف، طریقت سهروردی را هدایت می‌کرد.

۳. تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۵۱۷

۴. رک به نفحات الانس، ص ۴۵۹ و تاریخ گزیده، ص ۳۹۷

۵. جواهر الاسرار و زواهر الانوار، ج ۱، ص ۱۲۰

۶. «هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده‌ام، در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی‌مروتی باشد.» تاریخ گزیده، ص ۳۹۷